



Phenomenal Concepts Strategy and Chalmers' Argument



ARTICLE INFO

Article Type

Original Research

Authors

Lotfi M.*

School of Philosophy, Institute for Research in Fundamental Sciences (IPM), Tehran, Iran

How to cite this article

Lotfi M. Phenomenal Concepts Strategy and Chalmers' Argument. Philosophical Thought. 2023;3(1):1-13.

ABSTRACT

Physicalists have given several responses to anti-physicalist arguments based on epistemic/explanatory gaps. One of the most critical answers has become known as the phenomenal concepts strategy. Proponents of this strategy embrace the explanatory gap between physical and phenomenal facts. Still, appealing to the special nature of phenomenal concepts, they try to explain why we confront this gap. Chalmers has presented an argument in the form of a dilemma against this strategy. He argues that each horn of the dilemma results in the failure of the strategy. In this paper, I will explain Chalmers' argument. Focusing on the second horn, I will attempt to show that one of the premises of his arguments faces the problem; then, I will argue that following the second horn, the strategy could be successful, even if one of the conditions he takes necessary for the success of the strategy is not met.

Keywords Explanatory Gap; Physicalism; Phenomenal Concepts Strategy; Chalmers

*Correspondence

Address: School of Philosophy, Institute for Research in Fundamental Sciences (IPM), South Side of Niavaran Square, Tehran, Iran. Postal Code: 1954851167
Phone: +98 (21) 23102135
Fax: +98 (21) 22828079
marziye.lotfi@gmail.com

Article History

Received: December 15, 2022

Accepted: March 11, 2023

ePublished: March 17, 2023

CITATION LINKS

[Block N; 2006] Max black's objection to mind-body identity [Carruthers P; 2003] Phenomenal concepts and higher-order experiences [Carruthers P, Veillet B; 2007] The phenomenal concept strategy [Chalmers D; 1996] The conscious mind [Chalmers D; 2002] Does conceivability entail possibility? [Chalmers D; 2003] Consciousness and its place in nature [Chalmers D; 2007] Phenomenal concepts and the explanatory gap [Chalmers D; 2010] The two-dimensional argument against materialism [Chalmers D, Jackson F; 2001] Conceptual analysis and reductive explanation [Dennett D; 1991] Consciousness explained [Foster J; 1960] The immaterial self: A defence of the cartesian dualist conception of mind [Hill CS; 1997] Imaginability, conceivability, possibility, and the mind-body problem [Hill CS, McLaughlin BP; 1999] There are fewer things in reality than are dreamt of in chalmers' philosophy [Ismael J; 1999] Science and the phenomenal [Levine J; 1983] Materialism and qualia: the explanatory gap. Pacific Philosophical Quarterly [Loar B; 1990] Phenomenal states [McGinn C; 1991] The problem of consciousness [McGinn C; 1995] Consciousness and space [Nagel T; 1974] What is it like to be a bat? [O'Dea J; 2002] The indexical nature of sensory concepts [Papineau D; 2002] Thinking about Consciousness [Perry J; 2001] Knowledge, possibility, and consciousness [Stoljer D; 2005] Physicalism and phenomenal concepts [Tye M; 2003] A theory of phenomenal concepts

استراتژی مفاهیم پدیداری و استدلال چالمرز

مرضیه لطفی*

پژوهشکده فلسفه تحلیلی، پژوهشگاه دانش‌های بنیادی، تهران، ایران

چکیده

فیزیکالیست‌ها به استدلال‌های آنتی‌فیزیکالیستی مبتنی بر شکاف‌های معرفتی/تبیینی پاسخ‌های متعددی داده‌اند. یکی از مهم‌ترین این پاسخ‌ها به استراتژی مفاهیم پدیداری معروف شده است. طرفداران این استراتژی شکاف تبیینی میان حقایق فیزیکی و پدیداری را می‌پذیرند، اما با توسل به ویژگی‌های خاص مفاهیم پدیداری درصددند تا تبیینی از چرایی وقوع این شکاف ارائه دهند، تبیینی که با فیزیکالیسم سازگار باشد. چالمرز استدلالی به شکل یک دوراهی علیه این استراتژی ارائه کرده است. او ادعا می‌کند دنبال کردن هر دو حالت این دوراهی به شکست استراتژی منجر می‌شود. در این مقاله، استدلال چالمرز را توضیح می‌دهم. با تمرکز بر حالت دوم سعی می‌کنم نشان دهم که یکی از مقدمات استدلال او با اشکال روبه‌روست؛ هم‌چنین، استدلال می‌کنم که با پی‌گیری حالت دوم، حتی اگر یکی از شرط‌هایی که او برای موفقیت استراتژی لازم می‌داند برآورده نشود، استراتژی می‌تواند موفق باشد.

کلیدواژگان: شکاف تبیینی، فیزیکالیسم، استراتژی مفاهیم پدیداری، چالمرز

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۹/۲۴

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۲/۲۰

تاریخ انتشار: ۱۴۰۱/۱۲/۲۶

*نویسنده مسئول: marziye.lotfi@gmail.com

آدرس مکاتبه: تهران، میدان نیاوران، پژوهشگاه دانش‌های بنیادی، پژوهشکده فلسفه تحلیلی

تلفن محل کار: ۰۲۱۲۳۱۰۲۱۳۵؛ فکس: ۰۲۱۲۲۸۲۸۰۷۹

مقدمه

«آگاهی» (consciousness) یکی از موضوع‌های کلیدی در فلسفه ذهن معاصر است. هر نظریه مطرح دریاب ذهن ناگزیر از بررسی چیستی و منشأ آگاهی، چگونگی ظهور آن و تبیین نسبت آن با دیگر امور است. دیوید چالمرز در تقسیم‌بندی‌ای کلی مفاهیم آگاهی را به دو دسته مفاهیم روان‌شناسانه و پدیداری و به تبع آن مسایل مربوط به آگاهی را به دو دسته مفاهیم آسان و دشوار تقسیم می‌کند.

اگر بخواهیم به اختصار توضیح دهیم، آگاهی روان‌شناسانه (psychological consciousness) به نوعی از ویژگی‌های روان‌شناسانه همچون گزارش‌پذیری حالت‌های ذهنی، دسترسی درونی به آنها، توانایی تشخیص و تلفیق اطلاعات، و پاسخ به محرک‌های محیطی و به کارگرفتن آنها در کنترل رفتار ارجاع دارد. چالمرز مسایلی را که با تبیین این پدیده‌ها سروکار دارند مسایل آسان آگاهی می‌نامد، چراکه اگرچه هنوز تبیین کاملی از این پدیده‌ها نداریم و تبیین تفصیلی برخی از آنها ممکن است سال‌ها به طول بینجامد، اما از چگونگی تبیین آنها ایده داریم؛ برای تبیین این پدیده‌ها، باید کارکردهای شناختی و یا رفتاری مشخصی تبیین شوند [Chalmers, 2002]. در نظر چالمرز، ویژگی‌های روان‌شناسانه ذهن مسایل جالب فراوانی برای علوم شناختی و فلسفه مطرح می‌کنند که درحین جدی‌بودن هیچ راز متافیزیکی غیرقابل حلی درباره آنها وجود ندارد.

به نظر او، آگاه‌بودن به معنای پدیداری به این معنی است که کیفیتی پدیداری را متحقق کنیم. موجودی به معنای پدیداری آگاه است اگر آن موجودبودن با کیفیت و حالی خاص همراه باشد و حالت ذهنی‌ای آگاهانه است اگر بودن در آن حالت ذهنی کیفیت و حالت خاصی داشته باشد. برای مثال، دیدن رنگ سبز روشن، احساس درد شدید و ... کیفیت خاصی دارد. درواقع، هریک از این حالات یک مشخصه پدیداری با ویژگی‌های پدیداری (یا کیفیت ذهنی) دارد که مشخص می‌کند که بودن در آن وضعیت چه حال و کیفیتی به همراه دارد.

چالمرز خاطرنشان می‌سازد که «دشووارترین بخش مساله ذهن و بدن این پرسش است: چگونه از سیستم فیزیکی تجربه آگاهانه ظهور می‌یابد؟» [Chalmers, 1996: 25]. او مساله به‌راستی دشوار آگاهی را مساله تجربه می‌داند. هنگامی که می‌اندیشیم و ادراک می‌کنیم، اطلاعاتی در ما پردازش می‌شوند، اما علاوه بر آنها، حیثی سوژکتیو و اول‌شخص نیز وجود دارد. مساله دشوار آگاهی ما را با پرسش‌هایی از این قبیل مواجه می‌کند: «جایگاه آگاهی در جهان طبیعی کجاست؟»، «آیا آگاهی امری فیزیکی است؟»، «آیا آگاهی می‌تواند براساس حقایق فیزیکی تبیین شود؟».

مخالفان فیزیکالیسم در فلسفه ذهن استدلال‌های گوناگونی ارایه کرده‌اند تا نشان دهند آگاهی فیزیکی نیست؛ بنابراین، حقایق بنیادینی که عالم را می‌سازند صرفاً از نوع فیزیکی نیستند. بسیاری از این استدلال‌ها بر این ایده مبتنی‌اند که صدق‌های پدیداری را نمیتوان به‌طور پیشینی از صدق‌های فیزیکی استنتاج کرد. اگر P را جمله صادقی در نظر بگیریم که از عطف همه حقایق میکروفیزیکی جهان ساخته شده است و Q را جمله دل‌خواهانه صادقی درباره آگاهی پدیداری، چنین نیست که P به‌طور پیشینی مستلزم Q باشد؛ یعنی، هیچ استدلال پیشینی‌ای وجود ندارد که کذب $Q \sim P$ را نشان دهد. این ادعا بیان دیگری از تصویرپذیری جهان زامبی (zombie world) است. جهان زامبی جهانی است که به‌لحاظ فیزیکی کاملاً یکسان با جهان ماست، اما فاقد آگاهی پدیداری است؛ ساکنانش (زامبی‌ها) موجوداتی‌اند که به‌لحاظ فیزیکی و کارکردی و حتی برخورداری از آگاهی روان‌شناسانه کاملاً با ما یکسان‌اند، اما فاقد آگاهی پدیداری‌اند. در تصور چنین جهانی تناقض راه ندارد؛ تصویرپذیر است که P صادق و Q کاذب باشد. این بدان معنی است که نمیتوانیم به‌طور پیشینی به شرطی $P \rightarrow Q$ معرفت حاصل کنیم. میان P و Q شکافی معرفتی (epistemic gap) وجود دارد.

برای توجیه این ادعا به آزمایشی فکری استناد می‌شود که فرانک جکسون [Jackson, 1982] مطرح کرده است: مری دانشمند عصب‌شناسی است که همه‌چیز درباره فرایندهای عصبی، کارکردی، و فیزیکی مربوطه را می‌داند. او در اتاقی سیاه و سفید بزرگ شده است و تاکنون دیدن رنگ قرمز را تجربه نکرده است. باوجود دانش کامل فیزیکی‌اش نمی‌داند که «دیدن قرمز چه حالی دارد؟». او وقتی برای نخستین‌بار دیدن رنگ قرمز را تجربه می‌کند، حقیقتی جدید را خواهد آموخت. این دانش جدید حقیقتی غیرفیزیکی است، زیرا براساس فرض، او تمام حقایق فیزیکی را می‌دانسته است. سناریوی مری مؤید این است که صادق‌بودن Q را نمی‌توان با استدلال‌های پیشینی از P صادق‌بودن استنتاج کرد.

بسیاری از فیلسوفان قایل به شکاف معرفتی بر این نظرنند که این شکاف با شکافی تبیینی (explanatory gap) همراه است. چالمرز معتقد است برای تبیین فروکاستی هر صدقی باید بتوانیم آن صدق را به‌طور پیشینی از مجموع صدق‌های میکروفیزیکی جهان استنتاج کنیم - [Chalmers and Jackson, 2010: 241-247]. بنابراین، اگر نتوانیم صدق Q را به‌طور پیشینی از P استنتاج کنیم، تبیین فروکاستی از Q نخواهیم داشت. شکاف تبیینی بر تفاوت بین مسایل آسان و مساله دشوار آگاهی مبتنی است. با تبیین کامل فیزیکی و حل مسایل آسان آگاهی هم‌چنان این پرسش باقی می‌ماند که «چرا با این کارکردها آگاهی همراه است؟» [Chalmers, 2002]. به‌بیان دیگر، چرا در صورتی که P برقرار باشد، آگاهی پدیداری هم وجود دارد [Levin, 1983; McGinn, 1991].

برخی از مخالفان فیزیکالیسم [Chalmers, 1996; Foster, 1996] بر این نظرنند که این شکاف‌های معرفتی/تبیینی نشانی بر وجود شکاف انتولوژیک میان حقایق فیزیکی و حقایق پدیداری‌اند و وجود شکاف انتولوژیک میان حقایق فیزیکی و حقایق پدیداری به این معناست که حقایق پدیداری به‌لحاظ متافیزیکی از

حقایق فیزیکی به دست نمی‌آیند؛ یعنی، حقایق فیزیکی حقایق پدیداری را ضروری نمی‌کنند. بنابراین، حقایق پدیداری نیز در کنار حقایق فیزیکی از عناصر بنیادین سازنده عالم‌اند و بدین‌ترتیب فیزیکیسم رد می‌شود. می‌توانیم به صورت کلی استدلال‌های مبتنی بر این شکاف‌های معرفتی را این‌گونه صورت‌بندی کنیم:

۱. میان حقایق فیزیکی و حقایق پدیداری شکاف معرفتی/تبیینی وجود دارد؛
۲. اگر میان حقایق فیزیکی و حقایق پدیداری شکاف معرفتی/تبیینی وجود داشته باشد، آنگاه میان حقایق فیزیکی و حقایق پدیداری شکاف انتولوژیکی وجود دارد و فیزیکیسم نظریه‌ای نادرست است؛
۳. بنابراین، فیزیکیسم نادرست است [Chalmers, 2003: 9].

به ادعای چالمرز، فیزیکیالیست‌ها در پاسخ به این استدلال به دو شکل پاسخ می‌دهند: ۱. فیزیکیالیست‌های نوع A ادعا می‌کنند که میان P و Q شکاف معرفتی/تبیینی وجود ندارد و Q را می‌توان به طور پیشینی از P به دست آورد؛ ۲. فیزیکیالیست‌های نوع B بر این نظرند که اگرچه ما با شکاف معرفتی/تبیینی میان P و Q مواجهیم، این شکاف به شکاف انتولوژیکی منجر نمی‌شود [Chalmers, 2007: 4]. فیزیکیالیست‌های نوع B برای تبیین ادعاهای خود استراتژی‌های متفاوتی در پیش گرفته‌اند. در این میان، برخی فیزیکیالیست‌ها بر این نظرند که شکاف‌های تبیینی یاد شده به موجب ویژگی‌های خاص مفاهیم پدیداری است و نه به موجب ذات غیرفیزیکی آنها. این رویکرد که درصدد تبیین شکاف‌های تبیینی با توسل به ویژگی‌های خاص مفاهیم پدیداری است به تبع از استالجر [Stoljer, 2005] به "استراتژی مفاهیم پدیداری" (Phenomenal Concept Strategy; PCS) معروف شده است. در ادامه، این رویکرد را بیش‌تر توضیح می‌دهم و سپس استدلالی را که چالمرز علیه تمامی روایت‌های این رویکرد ارایه کرده است بررسی می‌کنم.

استراتژی مفاهیم پدیداری

چنان‌که اشاره کردم، طرفداران این استراتژی جزء فیزیکیالیست‌های نوع B هستند؛ آنها بر این نظرند که میان P و Q شکافی تبیینی وجود دارد و نمی‌توان Q را براساس P تبیین کرد. قایلان به این استراتژی ادعا نمی‌کنند که می‌توانند تبیینی فیزیکی از ویژگی‌های پدیداری به دست دهند، بلکه هدف آنها این است که با توسل به ویژگی‌های خاص مفاهیم پدیداری تبیینی فیزیکی ارایه کنند از اینکه چرا نمی‌توانیم Q را براساس P تبیین کنیم. به بیان دیگر، آنها می‌خواهند از این ایده دفاع کنند که وجود شکاف‌های تبیینی با فیزیکیسم سازگار است و ادعا می‌کنند که به کمک این استراتژی می‌توان توضیح داد که چرا باوجود درستی فیزیکیسم ما با چنین شکاف‌هایی مواجهیم. درواقع، این استراتژی بر این ایده مبتنی است که این شکاف‌های معرفتی ناشی از نسبت متافیزیکی ویژگی‌های فیزیکی و ویژگی‌های پدیداری نیست، بلکه به موجب نسبتی است که میان مفاهیم فیزیکی و مفاهیم پدیداری برقرار است. طرفداران PCS روایت‌های گوناگونی از ماهیت مفاهیم پدیداری به دست می‌دهند. چالمرز روایت‌های گوناگون این استراتژی را در چهار دسته کلی جای داده است [Chalmers, 2007: 6-7]:

۱. روایتی که مفاهیم پدیداری را مفاهیمی بازشناختی (recognitional concepts) می‌داند [Loar, 1990; Carruthers, 2003; Tye, 2003].
۲. روایتی که بر نقش‌های مفهومی متفاوت (distinct conceptual roles) تاکید دارد [Nagel, 1974; Hill, 1997].

۳. روایت ایندکسیکال (indexical) از مفاهیم پدیداری [Ismael, 1999; Perry, 2001; O'Dea, 2002]

۴. روایت نقل قولی (quotational) از مفاهیم پدیداری [Papineau, 2002; Block, 2006].

چالمرز ادعا می‌کند همه روایت‌های این استراتژی ساختاری مشترک دارند که می‌توان آن را این‌گونه معرفی کرد: مدافعان استراتژی تزی را مطرح و ادعا می‌کنند که این تز در تبیین چرایی وقوع شکاف‌های معرفتی موفق است. این تز ویژگی‌های روان‌شناسانه کلیدی‌ای را به همه انسان‌هایی که از آگاهی پدیداری برخوردارند نسبت می‌دهد. این ویژگی‌های روان‌شناسانه کلیدی درواقع همان چیزی است که طرفداران PCS برای تبیین شکاف‌های معرفتی بدان نیازمندند. چالمرز این تز را C می‌نامد و ادعا می‌کند، برای اینکه PCS موفق باشد، C باید ویژگی‌های ذیل را داشته باشد:

۱. C صادق باشد؛

۲. C موقعیت معرفتی ما در نسبت با آگاهی و به‌ویژه چرایی وقوع شکاف‌های معرفتی/تبیینی را تبیین کند؛

۳. بتوان از خود C تبیینی فیزیکی به‌دست داد [Chalmers, 2007: 8].

چالمرز ادعا می‌کند برای اینکه PCS موفق باشد، برآورده‌شدن هر سه شرط بالا ضروری است. اگر شرط اول و دوم برآورده نشود، ما تبیینی از چرایی وقوع این شکاف‌های تبیینی نخواهیم داشت و اگر شرط سوم برآورده نشود، اگرچه ممکن است که C در فهم ساختار مفهومی شکاف‌های شناختی به ما کمک کند، این قدرت را نخواهد داشت که فشاری را که شکاف‌های معرفتی/تبیینی در استدلال‌های علیه فیزیکیسم وارد می‌کنند کم کند. درواقع، او ادعا می‌کند که هدف PCS این است که مانع گسترش شکاف تبیینی به شکاف انتولوژیکی شود، ولی اگر شرط سوم برآورده نشود، این هدف محقق نمی‌شود [Chalmers, 2007: 9]. درواقع، چالمرز ادعا می‌کند برای اینکه PCS موفق باشد، با فرض اینکه همه انسان‌ها واجد ویژگی‌های روان‌شناسانه‌ای‌اند که با C به آنها اشاره می‌کنیم، تز C باید ماهیتی دوگانه داشته باشد: از یک طرف باید تبیینی فیزیکیستی از آن در دست باشد؛ از طرف دیگر، C بتواند موقعیت معرفتی ما در نسبت با آگاهی را تبیین کند.

چالمرز، براساس ساختار مشترک همه روایت‌های استراتژی مفاهیم پدیداری، استدلالی جامع ارایه می‌دهد تا نشان دهد این استراتژی همواره به شکست می‌انجامد، زیرا در هر صورت یکی از شرط‌های دوم و سوم برآورده نمی‌شود. درواقع، استدلال او در پاسخ به این استراتژی دو بخش دارد: نخست، ساختار عمومی استراتژی را ترسیم و شرط‌هایی را معرفی می‌کند که به‌ادعای او برآورده شدنشان برای موفقیت استراتژی ضروری است؛ دوم، استدلال می‌کند که هیچ‌یک از روایت‌های استراتژی همه این شروط را برآورده نمی‌کند و این به‌معنای شکست استراتژی است. درادامه، استدلال اصلی (master argument) چالمرز علیه PCS را با تفصیلی بیش‌تر بیان می‌کنم.

استدلال اصلی چالمرز علیه استراتژی مفاهیم پدیداری

چالمرز ادعا می‌کند که استدلال خواهد کرد که هیچ روایتی از PCS شرط دوم و سوم را با هم برآورده نمی‌کند؛ یا C به‌طور فیزیکی تبیین‌پذیر نیست و یا C نمی‌تواند موقعیت معرفتی ما در نسبت با آگاهی را تبیین کند [Chalmers, 2007: 9-10]. به‌بیان دیگر، اگر C به‌طور فیزیکی تبیین‌پذیر باشد، نمی‌تواند موقعیت معرفتی

ما در نسبت با آگاهی و این واقعیت را تبیین کند که چرا ما با شکاف‌های معرفتی/تبیینی مواجهیم. اما اگر این شکاف‌ها را تبیین کند، خودش به‌طور فیزیکی تبیین‌پذیر نخواهد بود. او، برای اثبات مدعایش، این پرسش را مطرح می‌کند که آیا براساس PCS، $P \sim C$ تصورپذیر است یا خیر. سپس استدلال را این‌گونه پیش می‌برد که چه $P \sim C$ تصورپذیر باشد و چه تصورپذیر نباشد، C یکی از شروط دوم و سوم را برآورده نمی‌کند:

۱. اگر $P \sim C$ تصورپذیر باشد، نمی‌توان تبیینی فیزیکی از C به‌دست داد؛
 ۲. اگر $P \sim C$ تصورپذیر نباشد، C نمی‌تواند موقعیت معرفتی ما در نسبت با آگاهی را تبیین کند؛
 ۳. بنابراین، یا نمی‌توان تبیینی فیزیکی از C به‌دست داد یا C نمی‌تواند موقعیت معرفتی ما در نسبت با آگاهی را تبیین کند [Chalmers, 2007: 10-11].
- ملاحظه می‌کنیم که استدلال چالمرز PCS را با یک دوراهی مواجه می‌کند: یا $P \sim C$ تصورپذیر است یا تصورپذیر نیست. این استدلال بر مفهوم تصورپذیری (conceivability) مبتنی است. بنابراین، خوب است تعریف چالمرز از تصورپذیری را در نظر داشته باشیم^۲ [Chalmers, 2010: 144]:
- می‌توانیم بگوییم S تصورپذیر است، اگر نتوان ازطریق استدلالی پیشینی آن را کنار گذاشت؛ یعنی هیچ استدلال پیشینی‌ای برای کذب آن در دست نباشد.

در ادامه، هر دو حالت را بررسی می‌کنیم.

حالت اول: $P \sim C$ تصورپذیر باشد

به‌زعم چالمرز، اگر $P \sim C$ تصورپذیر باشد، نمی‌توان تبیینی فیزیکی از C به‌دست داد. این ادعا با استدلالی سراسر توجیه می‌شود. او بر این نظر است که این مقدمه مشابه استدلالی است که پیش‌تر شکاف تبیینی را نتیجه داد: از اینکه $P \sim Q$ تصورپذیر است این را نتیجه گرفتیم که Q به‌طور فیزیکی تبیین‌پذیر نیست. مشابه همان استدلال، اگر بتوانیم تصور کنیم که همزاد فیزیکی^۳ ما فاقد ویژگی‌های کلیدی‌ای است که C بیان می‌کند، این نتیجه به‌دست می‌آید که میان P و C شکافی تبیینی وجود دارد و به‌بیان دیگر، نمی‌توان تبیینی فیزیکی از C به‌دست داد. بنابراین، برای اینکه توضیح دهیم چرا موجوداتی با ساختار فیزیکی ما C را برآورده می‌کنند به مواد تبیینی بیش‌تری از P نیاز داریم [Chalmers, 2007: 11].

نکته جالب توجه این است که چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، چالمرز در این استدلال رابطه‌ای را بین تصورپذیری و تبیین تحویلی فرض کرده است. اگر تصورپذیر باشد که حقایق سطح بالا محقق نشوند، درحالی‌که حقایق سطح پایین محقق شده‌اند، شکافی تبیینی بین این دو دسته از حقایق وجود دارد. در اینجا، اگر $P \sim C$ تصورپذیر است، شکافی تبیینی بین P و C وجود دارد و نمی‌توان C را در قالب واژگان فیزیکی تبیین کرد. تصورپذیری $P \sim C$ به این معناست که نمی‌توان با استدلالی پیشینی $P \sim C$ را رد کرد و این بدان معناست که P به‌طور پیشینی C را استلزام نمی‌کند و ما تبیین روشنی از این در دست نداریم که چرا P باید C را تبیین کند و درنتیجه P نمی‌تواند C را تبیین کند.

ممکن است چنین به نظر آید که طرفداران استراتژی مفاهیم پدیداری باید حالت اول را بپذیرند، یعنی بپذیرند که $P \sim C$ تصورپذیر است، زیرا C تری درباره مفاهیم پدیداری است. اگر C مستلزم وجود مفاهیم پدیداری است و اگر مفاهیم پدیداری مستلزم وجود حالات پدیداری است، دراین‌صورت زامبی‌ها که فاقد حالات پدیداری‌اند نمی‌توانند واجد ویژگی‌های کلیدی‌ای باشند که C به دارندگان مفاهیم پدیداری نسبت می‌دهد. درنتیجه $P \sim C$ تصورپذیر خواهد بود. به‌بیان دیگر، اگر $P \sim Q$ تصورپذیر است، و اگر C مشتمل بر صدق Q

است، پس $P \& \sim C$ هم باید تصوری پذیر باشد. بنابراین، تبیین فیزیکی از صدق C نخواهیم داشت [Chalmers, 2007: 12].

چالمرز برای اجتناب از این مساله پیشنهاد می‌دهد که C را در قالب واژه‌های خنثی بیان کنیم: واژه‌هایی که به‌صراحت بیانگر مفاهیم و حالات پدیداری نیستند؛ برای مثال، C را به‌جای واژگان پدیداری در قالب واژگان روان‌شناسانه یا معرفت‌شناسانه بیان کنیم. بدین ترتیب، C صراحتاً درباره مفاهیم پدیداری نیست، بلکه می‌توانیم آن را تری درباره مفاهیم شبه‌پدیداری (quasi-phenomenal) بدانیم که افراد در شرایط خاص واجد آنها می‌شوند و آنها را به کار می‌برند و با فرایندهای خاص درون‌نگرانه و ادراکی همراه است. اگر C را این‌گونه صورت‌بندی کنیم، نمی‌توانیم به‌طور پیشینی نتیجه بگیریم که زامبی‌ها فاقد مفاهیم شبه‌پدیداری‌اند و بنابراین، C را ارضا نمی‌کنند؛ درنتیجه، $P \& \sim C$ تصوری‌ناپذیر می‌شود [Chalmers, 2007: 12]. با صورت‌بندی C در قالب واژگان خنثی دیگر الزامی وجود ندارد که طرفدار PCS حتماً بپذیرد که $P \& \sim C$ تصوری‌پذیر است، بلکه می‌تواند ادعا کند که $P \& \sim C$ تصوری‌پذیر نیست. اگر C بتواند در قالب واژگان خنثی موقعیت معرفتی ما در نسبت با آگاهی را تبیین کند، می‌توانیم به‌صورت غیرپدیداری و فیزیکی توضیح دهیم که چرا با شکاف معرفتی/تبیینی مواجهیم. اما چالمرز ادعا می‌کند که چنین امکانی نیست.

حالت دوم: $P \& \sim C$ تصوری‌پذیر نباشد

به‌نظر چالمرز، اگر $P \& \sim C$ تصوری‌پذیر نباشد، C نمی‌تواند موقعیت معرفتی ما در نسبت با آگاهی را تبیین کند. او برای این حالت این‌گونه استدلال می‌کند:

۱. اگر $P \& \sim C$ تصوری‌پذیر نباشد، آنگاه C برای زامبی‌ها هم صدق می‌کند؛
۲. زامبی‌ها موقعیت معرفتی یکسانی (E) با ما ندارند؛
۳. اگر C برای زامبی‌ها هم صدق کند، ولی زامبی‌ها در موقعیت معرفتی یکسانی با ما نباشند، آنگاه C نمی‌تواند موقعیت معرفتی ما را تبیین کند؛
۴. بنابراین، اگر $P \& \sim C$ تصوری‌پذیر نباشد، آنگاه C نمی‌تواند موقعیت معرفتی ما را تبیین کند [Chalmers, 2007: 13].

چالمرز ادعا می‌کند مقدمه دوم در این استدلال نقش اصلی را ایفا می‌کند؛ زامبی‌ها موقعیت معرفتی یکسانی با ما ندارند. برای اینکه استدلال چالمرز را دنبال کنیم باید بفهمیم که مراد او از موقعیت معرفتی (epistemic situation) دقیقاً چیست. او بر این نظر است که موقعیت معرفتی هر فرد شامل ارزش صدق باورهای او به‌علاوه وضعیت معرفتی (epistemic status) آنهاست و مراد او از وضعیت معرفتی هر باور این است که آیا آن باور موجه است یا خیر و آیا آن باور به‌لحاظ معرفتی مهم (cognitively significant) است یا خیر. باتوجه‌به این تعریف‌ها، چالمرز اذعان می‌دارد که وضعیت معرفتی دو فرد یکسان است، اگر باورهای متناظری داشته باشند که در ارزش صدق و وضعیت معرفتی یکسان باشند.

به‌زعم چالمرز، همان‌گونه که ما C را در قالب واژگان خنثی بیان کردیم، موقعیت معرفتی را نیز باید در قالب واژگان خنثی ترسیم کنیم، به‌نحوی که مشتمل‌بر وجود حالات و مفاهیم پدیداری نباشد. اظهارات متناظر ما و زامبی همزادمان بیانگر باورهایی متناظر است، با وجود اینکه محتوای باورهای ما با هم متفاوت است. او ادعا می‌کند که لازم نیست که باورهای متناظر محتوایی یکسان داشته باشند. بنابراین، می‌توان تصور کرد که من و زامبی همزادم باورهایی متناظر داشته باشیم و یکسان‌بودن موقعیت معرفتی من و زامبی همزادم مستلزم

باورهای با محتوای یکسان نیست. چالمرز معتقد است این فهم از تناظر این شرط را برآورده می‌کند که موقعیت معرفتی را باید در قالب واژگان خنثی بفهمیم [Chalmers, 2007: 14-15].

باتوجه به تعاریف و معیارهایی که چالمرز ارائه داد، اکنون مقدمه دوم را بررسی می‌کنیم: زامبی‌ها در موقعیت معرفتی یکسانی (E) با ما قرار ندارند. چالمرز، برای اینکه این مقدمه را توجیه کند، نخست به شهود متوسل می‌شود تا نشان دهد که ارزش صدق و وضعیت معرفتی باورهای من و باورهای زامبی همزاد متفاوت است. چالمرز ادعا می‌کند که باورهای معطوف به حالات پدیداری من مثل این باور که «من موجودی هستم که از آگاهی پدیداری برخوردارم» در ارزش صدق و وضعیت معرفتی با باورهای متناظر زامبی همزاد متفاوت است؛ زامبی با گفتن جمله «من موجودی هستم که از آگاهی پدیداری برخوردارم» باوری را بیان می‌دارد که به زعم چالمرز شهودی قوی مبنی بر کذب آن وجود دارد؛ بنابراین زامبی در موقعیت معرفتی یکسانی (E) با من قرار ندارد [Chalmers, 2007: 15]. او هم‌چنین توجه ما را به تفاوت سرشت (nature) دانش ما و دانش زامبی‌ها جلب می‌کند تا نشان دهد که موقعیت معرفتی موجودات آگاه و زامبی‌ها متفاوت است؛ مری پس از مواجهه دیداری با شی قرمز دانشی کسب می‌کند که به لحاظ معرفتی مهم است و از دانش فیزیکی استنتاج نمی‌شود، در حالی که مری زامبی پس از مواجهه با شی قرمز چنین دانشی کسب نمی‌کند. بنابراین، موقعیت معرفتی مری و مری زامبی یکسان نیست. به این ترتیب، چالمرز نتیجه می‌گیرد که موقعیت معرفتی ما در نسبت با آگاهی با زامبی‌ها متفاوت است [Chalmers, 2007: 16-17].

مقدمه سوم حاکی از این است که زامبی‌ها از ویژگی‌های روان‌شناسانه کلیدی موجودات آگاه برخوردارند، اما بنابر ادعای چالمرز در موقعیت معرفتی یکسانی با آنها قرار ندارند؛ یعنی $E \sim C$ و تصورپذیر است. در واقع این مقدمه اطلاق دیگری از ارتباط میان تصورپذیری و تبیین است: از تصورپذیری $E \sim C$ به دست می‌آید که C نمی‌تواند E را تبیین کند. در نتیجه، در صورت تصورناپذیری $C \sim P$ ویژگی‌های روان‌شناسانه کلیدی‌ای که در C به موجودات نسبت می‌دهد نمی‌تواند موقعیت معرفتی ما در نسبت با آگاهی را تبیین کند.

بررسی استدلال چالمرز

به یاد می‌آوریم که چالمرز برای موفق بودن PCS، علاوه بر صدق تر C، برآورده شدن دو شرط دیگر را ضروری می‌داند: باید تبیینی فیزیکیالیستی از C در دست باشد؛ C بتواند موقعیت معرفتی ما در نسبت با آگاهی را تبیین کند. اکنون، بر حالت دوم متمرکز می‌شویم، یعنی حالتی که $C \sim P$ تصورپذیر نیست. در این حالت، C (که در قالب واژگان خنثی بیان می‌شود) به طور فیزیکی تبیین‌پذیر است؛ اما چالمرز استدلال می‌کند که C موقعیت معرفتی ما در نسبت با آگاهی (E) را تبیین نمی‌کند. بنابراین، شرط دوم کارآمدی استراتژی برآورده نمی‌شود. در این بخش، سعی خواهیم کرد تا نشان دهیم که اولاً اگر بنابر ادعای چالمرز E را با واژگانی خنثی نسبت به امور پدیداری ترسیم کنیم، مشخص نیست که چرا زامبی E را ارضا نمی‌کند و مقدمه سوم استدلال او زیر سؤال می‌رود؛ ثانیاً استدلال خواهیم کرد که حتی اگر C نتواند موقعیت معرفتی ما در نسبت با آگاهی را تبیین کند، همچنان استراتژی مفاهیم پدیداری کارآمد است. به بیان دیگر، برای موفقیت استراتژی لازم نیست که $E \sim C$ را تبیین کند، بلکه کافی است بتواند شکاف تبیینی میان P و Q را تبیین کند و نشان دهد که Q به طور پیشینی از P استنتاج نمی‌شود.

در حالتی که $C \sim P$ تصورپذیر نیست و C به طور فیزیکی تبیین‌پذیر است، زامبی نیز همچون موجودات آگاه واجد C است؛ اما از آنجا که زامبی موقعیت معرفتی یکسانی با موجودات آگاه ندارد، این نتیجه به دست می‌آید

که C از عهده تبیین E برنمی‌آید. درواقع ادعای اصلی چالمرز این است که موقعیت معرفتی ما در نسبت با آگاهی با زامبی یکسان نیست. او این ادعا را با توسل به این شهود توجیه می‌کند که باورهای متناظر زامبی (که با جملاتی مثل «من واجد آگاهی پدیداری‌ام» بیان می‌شود) ارزش صدق متفاوتی با باورهای ما دارند، زیرا زامبی، بنابر فرض، فاقد آگاهی پدیداری است. او هم‌چنین بر این نظر است که مری زامبی پس از ترک اتاق و مواجهه با شی قرمز دانش به‌لحاظ معرفتی مهمی کسب نمی‌کند.

چالمرز صریحاً اذعان می‌دارد که «موقعیت معرفتی (و جمله E که آن را توصیف می‌کند) را باید با واژگانی خنثی نسبت به آگاهی پدیداری بفهمیم، به‌گونه‌ای که مشتمل بر ادعاهایی درباره حضور حالات یا مفاهیم پدیداری نباشد» [Chalmers, 2007: 14]. اگر E با مفاهیم پدیداری صورت‌بندی می‌شد (مثلاً اگر بخشی از E باور به آگاهی پدیداری می‌بود)، شهوداً روشن بود که زامبی E را ارضا نمی‌کند، اما با فرض اینکه E با مفاهیم خنثی صورت‌بندی شده است، روشن نیست که چرا زامبی E را ارضا نمی‌کند.

به‌نظر می‌رسد که چالمرز هنگامی که سعی می‌کند با توسل به شهود این ادعا را توجیه کند که C از عهده تبیین E برنمی‌آید به‌نوعی به‌طور ضمنی از این نکته استفاده می‌کند که موقعیت معرفتی موجودات آگاه متضمن صدق Q است. او هنگام توسل به شهود به باورهایی از ما و باورهای متناظر زامبی ما استناد می‌کند که با جملاتی نظیر «من موجودی واجد آگاهی پدیداری‌ام» بیان می‌شود؛ سپس از اینکه باورهای زامبی شهوداً کاذب است نتیجه می‌گیرد که زامبی E را ارضا نمی‌کند. از آنچه گفته شد آشکار می‌شود که چالمرز، برخلاف ادعای اولیه‌اش، موقعیت معرفتی را به‌راستی با واژگان خنثی به‌تصویر نکشیده است و در E به‌نوعی صدق Q را فرض گرفته است.

نکته جالب توجه دیگر این است که برای اینکه استراتژی مفاهیم پدیداری در پاسخ به برهان‌های مبتنی بر شکاف تبیینی موفق باشد، او از یک طرف این شرط را لازم می‌داند که C باید تبیینی فروکاستی از E ارایه کند و از طرف دیگر بر این نکته تأکید می‌کند که باید بتوانیم تبیینی فیزیکیالیستی از C ارایه دهیم. با بررسی موقعیت معرفتی به این نکته نیز رسیدیم که موقعیت معرفتی ما به نوعی متضمن صدق Q است. بنابراین، می‌توان چنین نتیجه گرفت که چالمرز استراتژی را در صورتی موفق می‌داند که C از عهده تبیین Q برآید. در حالت دوم (که $C \sim P$ تصورپذیر نیست) به‌طور فیزیکی تبیین‌پذیر است، یعنی می‌توان C را به‌طور پیشینی از P استنتاج کرد. حال اگر باتوجه به خواسته چالمرز C بتواند E و در نتیجه Q را تبیین کند، به این معناست که P باید از عهده تبیین Q برآید و به عبارت دیگر، Q به‌طور پیشینی از P قابل استنتاج باشد.

اگر چنین تفسیری صحیح باشد، از نتایج استدلال چالمرز این خواهد بود که استراتژی در صورتی موفق خواهد بود که P بتواند تبیینی فروکاستی از Q ارایه دهد و به عبارت دیگر، شکاف معرفتی ظاهر شده میان P و Q را مسدود کند. این درحالی است که فیزیکیالیست‌های نوع B (و ازجمله مدافعان استراتژی مفاهیم پدیداری) از اساس منکر امکان چنین تبیینی‌اند. آنها چنین می‌اندیشند که شکاف تبیینی موجود پرشدنی نیست و اساساً نمی‌توان Q را به‌طور پیشینی از P استنتاج کرد. در مقابل، سعی آنها بر این است که با توسل به برخی از ویژگی‌های مفاهیم پدیداری تبیینی ارایه کنند از اینکه این شکاف تبیینی پرنشدنی به شکاف انتولوژیکی نمی‌انجامد و با فیزیکیالیسم سازگار است.

اما می‌توان ادعا کرد که برخلاف نظر چالمرز، اصولاً برای موفقیت استراتژی مفاهیم پدیداری لازم نیست که C از پس تبیین E (با تحلیل و شرایط چالمرز) برآید؛ می‌توانیم روایتی از استراتژی را بپذیریم که انفصال استنتاجی (inferential disconnection) میان باورهای فیزیکی و باورهای پدیداری ما را تبیین می‌کند، به‌گونه‌ای که

باورهای پدیداری ما از باورهای فیزیکی‌مان قابل‌استنتاج نباشد. اگر استراتژی بتواند تبیینی از این شکاف معرفتی/تبیینی به‌دست دهد که با فیزیکالیسم سازگار باشد در پاسخ به برهان آنتی‌فیزیکالیستی موفق خواهد بود، زیرا در برهان‌های یادشده همین شکاف معرفتی است که منجر به شکاف انتولوژیکی می‌شود.

به‌بیان دیگر، هدف استراتژی ارایه تبیین بدیلی برای وقوع شکاف تبیینی براساس ویژگی‌های خاص مفاهیم پدیداری است، به‌نحوی که به شکاف انتولوژیکی منجر نشود. بنابراین، لازم نیست E، C را تبیین کند و کافی است این حقیقت را تبیین کند که Q به‌طور پیشینی از P استنتاج نمی‌شود و میان آنها انفصالی استنتاجی برقرار است. درنتیجه، با توجه به استراتژی چالمرز در تصویرپذیری، کافی است بررسی کنیم که آیا این سناریو تصویرپذیر است که با فرض برقراری C برای موجودی، شکاف تبیینی برای او رخ ندهد؛ به‌عبارت‌دیگر، آیا می‌توانیم تصور کنیم که موجودی که واجد C است بتواند به‌طور پیشینی Q را از P استنتاج کند. اگر چنین امری تصویرپذیر باشد، استراتژی شکست خورده است، زیرا مشخص می‌شود که C نمی‌تواند شکاف را تبیین کند.

روایت‌های متفاوتی از استراتژی مفاهیم پدیداری وجود دارد، اما این ایده در همه آنها مشترک است که مفاهیم پدیداری به‌موجب رابطه مستقیم و عمیقی که با حالات پدیداری دارند با دیگر مفاهیم متفاوت‌اند. به بیان دیگر، به‌موجب طبیعت ویژه مفاهیم پدیداری میان آنها و مفاهیم فیزیکی انفصال کاملی وجود دارد و نمی‌توان جملات شامل مفاهیم پدیداری را به‌طور پیشینی از جملاتی به‌دست آورد که فقط شامل مفاهیم فیزیکی‌اند. درنتیجه، درصورت صدق C، نمی‌توان Q را از P استنتاج کرد. چالمرز در بخش چهارم مقاله‌اش، هنگامی که پاسخ‌های احتمالی به استدلالش را پیش‌بینی می‌کند، اذعان می‌دارد این پاسخ که میان باورهای فیزیکی و باورهای پدیداری انفصال استنتاجی برقرار است به‌خوبی با روایتی از استراژی که بر نقش‌های مفهومی متفاوت تاکید دارد سازگار است. براساس این روایت، مفاهیم فیزیکی و مفاهیم پدیداری نقش‌های مفهومی متفاوتی دارند و در قوا و حالات استدلال متفاوتی شرکت دارند. هیل و مک‌لافلین ادعا می‌کنند که شکاف‌های تبیینی موجود را می‌توان با تمایز میان نقش‌های مفهومی توضیح داد [Hill and McLaughlin, 1999].

اگر این تقریر از استراتژی را بپذیریم و تبیین انفکاک استنتاجی حقایق فیزیکی و حقایق پدیداری را برای موفق بودن استراتژی کافی بدانیم، تصویرپذیری زامبی‌ها نیز مشکلی برای استراتژی ایجاد نمی‌کنند. برای ارزیابی این مساله، باید بررسی کنیم که آیا زامبی‌ها که در این تقریر واجد C هستند می‌توانند به‌طور پیشینی باورهای متناظر شبه‌پدیداری‌شان را از باورهای فیزیکی‌شان استنتاج کنند. پاسخ چالمرز به این پرسش منفی است. او خود می‌پذیرد که این انفکاک استنتاجی میان باورهای شبه‌پدیداری و فیزیکی زامبی‌ها کمتر از انفکاک میان باورهای پدیداری و فیزیکی ما نیست [Chalmers, 2007: 24]. اما در عین حال بر این نظر است که:

اگرچه استراتژی انفصال استنتاجی ممکن است انفصال استنتاجی میان **باورهای** فیزیکی و پدیداری را تبیین کند، شکاف‌های تبیینی مهم آنتی‌فیزیکالیستی شامل انفصال میان **دانش** فیزیکی و پدیداری‌اند. این استراتژی کمکی به سازگارکردن شکاف تبیینی و فیزیکالیسم نمی‌کند و بنابراین نمی‌تواند از ماتریالیسم نوع B حمایت کند [Chalmers, 2007: 24].

به‌طور کلی، چالمرز در پاسخ به این رویکرد معتقد است که تبیین هرچیزی کمتر از E موجب می‌شود که استراتژی مفاهیم پدیداری نتواند ارتباط میان شکاف تبیینی و شکاف انتولوژیکی را قطع کند. چالمرز بر این نکته تاکید می‌کند که در استدلال‌های آنتی‌فیزیکالیسی که از وجود شکاف تبیینی به شکاف انتولوژیکی می‌رسیم، مهم است که باورهای پدیداری صادق و موجه باشند. یعنی، ارزش صدق باورهای پدیداری در این

استدلال‌ها اهمیتی اساسی دارد و اگر صدق و توجیه آنها را در دست نداشته باشیم نمی‌توانیم نادرستی فیزیکالیسم را نتیجه بگیریم. به بیان دیگر، چالمرز بر این نکته تاکید می‌کند که کافی نیست که C انفصال استنتاجی میان باورهای فیزیکی و باورهای پدیداری ما را تبیین کند، بلکه باید انفصال استنتاجی میان **دانش** فیزیکی و **دانش** پدیداری ما را تبیین کند:

به یاد بیاورید که قرار بود که این رویکرد درمقابل استنتاج شکاف انتولوژیکی توسط آنتی‌فیزیکالیست از شکاف معرفتی مقاومت کند، به این صورت که نشان داده شود که حتی اگر فیزیکالیسم درست باشد هم ممکن است چنان شکاف‌های معرفتی‌ای وجود داشته باشند. در برهان آنتی‌فیزیکالیستی، شکاف معرفتی مربوطه (که از آن شکاف انتولوژیکی نتیجه گرفته می‌شود) به نحوی صورت‌بندی می‌شود که در آن صدق و معرفت اساسی باشند. برای مثال، این برای استدلال معرفت ضروری است که مری **معرفت** معطوف به حقیقت کسب کند یا حداقل باورهای صادق جدید پیدا کند. برای استدلال براساس تصویرپذیری ضروری است که شخص بتواند موجوداتی را تصور کند که حالات پدیداری را که خود شخص واقعاً دارد نداشته باشند و برای شکاف تبیینی ضروری است که شخص معرفت به لحاظ معرفتی قابل‌توجهی از حالاتی که نمی‌توانیم توضیح دهیم داشته باشد. اگر کسی این شکاف‌ها را به نحوی بفهمد که نسبت به صدق باورهای پدیداری خنثی باشد استدلال‌ها اصلاً توان اقامه‌شدن نخواهند داشت. بنابراین، ارزش صدق برای چنان شکاف‌های معرفتی اساسی است. اگر چنین باشد، به‌منظور قطع استنتاج شکاف‌های انتولوژیکی از این شکاف‌های معرفتی، رهیافت مفاهیم پدیداری باید نشان دهد که چگونه چنین شکاف‌های معرفتی مشتمل بر صدقی با فیزیکالیسم سازگارند [Chalmers, 2007: 22-23].

ملاحظه می‌کنیم که چالمرز بر این نظر است که استدلال‌های آنتی‌فیزیکالیستی مبتنی بر شکاف معرفتی/تبیینی درصورتی موفق است که باورهای پدیداری صادق و موجه باشند. او تصریح می‌کند درصورتی‌که تقریرمان از شکاف تبیینی به صدق این باورهای پدیداری خنثی باشد چنین استدلال‌هایی کار نمی‌کند. چالمرز، هنگامی‌که استدلال معرفت، استدلال براساس تصویرپذیری، و استدلال تبیینی را توضیح می‌دهد، تصریح می‌کند که این استدلال‌ها مشابه‌اند و صورت واحدی دارند. هر سه استدلال از شکاف معرفتی میان حوزه فیزیکی و حوزه پدیداری شروع می‌کنند و در ادامه ادعا می‌کنند این شکاف‌های معرفتی به شکاف انتولوژیکی میان این دو حوزه می‌انجامد و بنابراین، نادرستی فیزیکالیسم را نتیجه می‌دهد. چالمرز پس از اینکه به شکاف انتولوژیکی رسید خود اذعان می‌دارد که بنابراین، فیزیکالیسم درصورتی نادرست است که حقیقتی پدیداری وجود داشته **باشد** که به‌طور پیشینی از حقایق فیزیکی استنتاج نشود [Chalmers, 2003: 8].

ملاحظه می‌کنیم که در این استدلال وجود شکاف انتولوژیکی درصورتی نادرستی فیزیکالیسم را نتیجه می‌دهد که حقیقتی پدیداری در عالم ما وجود داشته باشد، زیرا در غیر این صورت امکان متافیزیکی $P \sim Q$ تعارضی با فیزیکالیسم نخواهد داشت. اما این بدان معنا نیست که برای تبیین شکاف معرفتی/تبیینی لازم باشد باور صادق Q (یا معرفت به Q) را نیز تبیین کنیم. به بیان دیگر، اگرچه برای اینکه استدلال‌های مبتنی بر شکاف تبیینی/ معرفتی نتیجه‌بخش باشند باید حقیقتی پدیداری در عالم ما وجود داشته باشد، ترسیم و تبیین شکاف تبیینی به‌خودی‌خود نیازی به صدق حقیقت پدیداری ندارد. طرفداران استراتژی مفاهیم پدیداری در پاسخ به این دست استدلال‌های معرفتی درصددند ارتباط میان شکاف تبیینی/ معرفتی با شکاف انتولوژیکی را قطع کنند و راهکارشان ارایه تبیینی از چرایی وقوع این شکاف‌هاست که با فیزیکالیسم سازگار باشد. بنابراین، نیازی نیست شکاف تبیینی را به‌گونه‌ای صورت‌بندی کنیم که باور صادق به Q بخشی از این شکاف باشد. در نتیجه، برای تبیین شکاف نیز تبیین این باور صادق لازم نیست.

پیش‌تر به این نکته اشاره کردم که شرط چالمرز برای موفقیت استراتژی شرط بسیار سنگینی است. او در صورت‌بندی شکاف تبیینی صادق و موجه‌بودن باورهای پدیداری ما را ضروری دانسته است و این به‌معنای این است که شکاف تبیینی متضمن حالات پدیداری است. اگر ما صورت‌بندی چالمرز را از آن‌چه باید تبیین شود بپذیریم (انفصال استنتاجی میان **دانش** فیزیکی و دانش پدیداری)، ملاحظه می‌کنیم که تقریر او نسبت به صدق‌های پدیداری خنثی نیست و شرط صادق‌بودن باورهای پدیداری ما در تبیین این شکاف تبیینی مستلزم این است که فنومنولوژی در دل این شکاف تبیینی مفروض باشد. در این شرایط، اگر C بتواند شکاف تبیینی میان دانش فیزیکی و دانش پدیداری ما را تبیین کند، درواقع شکاف تبیینی میان P و Q پر می‌شود. به‌بیان دیگر، C درصورتی می‌تواند شکاف تبیینی میان دانش فیزیکی و دانش پدیداری ما را تبیین کند که میان P و Q شکاف تبیینی وجود نداشته باشد.

ملاحظه می‌کنیم که استدلال چالمرز درصورتی موفق است که از یک طرف E یا انفصال استنتاجی میان باورهای فیزیکی و باورهای پدیداری **صادق و موجه** را با واژگان خنثی نسبت به امور پدیداری ترسیم کند و از طرف دیگر زامبی‌ها نتوانند این انفصال استنتاجی را ارضا کنند. بنابراین، او باید تقریری از این انفصال استنتاجی ارایه دهد که در عین اینکه صادق و موجه‌بودن باورهای پدیداری را در خود دارد، مستلزم فرض حالات پدیداری نباشد و در عین حال زامبی‌ها نتوانند آن را ارضا کنند. به نظر می‌رسد چنین شرایطی با هم برآورده نمی‌شود و مفهومی که او از شکاف تبیینی ارایه می‌دهد مفهومی سازگار نیست، زیرا تنها تفاوت زامبی‌ها با ما در این است که آنها فاقد حالات پدیداری‌اند؛ بنابراین، درصورتی که شکاف تبیینی متضمن حالات پدیداری نباشد، مشخص نیست که به چه دلیل زامبی‌ها نمی‌توانند این شرط را ارضا کنند.

نتیجه‌گیری

چالمرز در استدلالی که علیه استراتژی مفاهیم پدیداری اقامه کرده است ادعا می‌کند که طرفداران این استراتژی با دوراهی‌ای گریزناپذیر مواجه‌اند: یا $C \sim P$ تصویب‌پذیر است و یا تصویب‌پذیر نیست. او استدلال می‌کند که پیگیری هر دو حالت شکست استراتژی را در پی دارد، زیرا در هر حال یکی از شروطی که برای موفقیت استراتژی ضروری است برآورده نمی‌شود. در این مقاله بر حالت دوم تمرکز کردم که به‌زعم چالمرز در این حالت اگرچه تر C به‌طور فیزیکی تبیین‌پذیر خواهد بود، اما از آن‌جا که موقعیت معرفتی (E) زامبی‌ها با موجودات آگاه متفاوت است، C نمی‌تواند موقعیت معرفتی ما در نسبت با آگاهی پدیداری را تبیین کند.

سعی کردم نشان دهم که اولاً اگر بنابر ادعای چالمرز E را با واژگانی خنثی نسبت به امور پدیداری ترسیم کنیم، مشخص نیست که چرا زامبی E را ارضا نمی‌کند؛ ثانیاً، راه نجاتی برای استراتژی وجود دارد: می‌توان به‌کمک تر C شکاف تبیینی میان باورهای فیزیکی و پدیداری را تبیین کرد. برخلاف نظر چالمرز، به‌نظر می‌رسد لازم نیست تر C موقعیت معرفتی ما نسبت به آگاهی را (آن‌گونه که چالمرز صورت‌بندی می‌کند) تبیین کند و تبیین انفصال استنتاجی میان باورهای فیزیکی و پدیداری برای موفقیت استراتژی مفاهیم پدیداری کافی است.

تشکر و قدردانی: از جناب آقای دکتر محمود مروارید بابت نکات مفید و ارزش‌مندی که در جهت بهبود این مقاله مطرح کردند بسیار سپاس‌گزارم.

تأییدیه اخلاقی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تعارض منافع: موردی برای گزارش وجود ندارد.

سهم نویسندگان: تمامی مراحل نگارش توسط مرضیه لطفی انجام شده است (۱۰۰٪).

منابع

- Block N (2006). Max black's objection to mind-body identity. *Oxford Review of Metaphysics*. 2:3-78.
- Carruthers P (2003). Phenomenal concepts and higher-order experiences. *Philosophy and Phenomenological Research*. 68(2):316-336.
- Carruthers P, Veillet B (2007). The phenomenal concept strategy. *Journal of Consciousness Studies*. 14(9-10):212-236.
- Chalmers D (1996). *The conscious mind*. Oxford: Oxford University Press.
- Chalmers D (2002). *Does conceivability entail possibility?* Oxford: Oxford University Press.
- Chalmers D (2003). *Consciousness and its place in nature*. Oxford: Oxford University Press.
- Chalmers D (2007). *Phenomenal concepts and the explanatory gap*. Oxford: Oxford University Press.
- Chalmers D [2010]. *The two-dimentional argument against materialism*. Oxford: Oxford University Press.
- Chalmers D, Jackson F (2001). *Conceptual analysis and reductive explanation*. Oxford: Oxford University Press.
- Dennett D (1991). *Consciousness explained*. Boston: Little, Brown and Company.
- Foster J (1996). *The immaterial self: A defence of the cartesian dualist conception of mind*. London: Routledge.
- Hill CS (1997). Imaginability, conceivability, possibility, and the mind-body problem. *Philosophical Studies*. 87(1):61-85.
- Hill CS, McLaughlin BP (1999). There are fewer things in reality than are dreamt of in chalmers' philosophy. *Philosophy and Phenomenological Research*. 59(2):445-454.
- Ismael J (1999). Science and the phenomenal. *Philosophy of Science*. 66(3):351-369.
- Levine J (1983). Materialism and qualia: the explanatory gap. *Pacific Philosophical Quarterly*. 64(4):354-361.
- Loar B (1990). Phenomenal states. *Philosophical Perspectives*. 4:81-108.
- McGinn C (1991). *The problem of consciousness*. Oxford: Blackwell.
- McGinn C (1995). *Consciousness and space*. Paderborn: Ferdinand Schöningh.
- Nagel T (1974). What is it like to be a bat? *Philosophical Review*. 83(4):435-450.
- O'Dea J (2002). The indexical nature of sensory concepts. *Philosophical Papers*. 32(2):169-181.
- Papineau D (2002). *Thinking about Consciousness*. Oxford: Oxford University Press.
- Perry J (2001). *Knowledge, possibility, and consciousness*. Cambridge: MIT Press.
- Stoljer D (2005). Physicalism and phenomenal concepts. *Mind and Language*. 20(2):296-302.
- Tye M (2003). *A theory of phenomenal concepts*. Cambridge University Press.

پی‌نوشت

- ^۱ برخی فیزیکیالیست‌ها تصویری جهان زامبی را می‌پذیرند؛ اما شایان ذکر است که چالمرز در نهایت از تصویری بودن زامبی علیه فیزیکیالیسم استدلال می‌کند؛ او تصویری بودن مفهوم زامبی را نشانی بر ممکن بودن منطقی آن، و (هم‌چنین!) ممکن بودن متافیزیکی آن می‌داند و بر این اساس نادرستی فیزیکیالیسم را نتیجه می‌گیرد. درواقع، او در گام بعدی استدلالش به امکان متافیزیکی چنین جهانی اذعان دارد. چنان‌که در ادامه خواهد آمد، برخی فیزیکیالیست‌ها (نوع B) بر این نظرند که تصویری و امکان معرفتی وجود چنین جهانی ما را به امکان متافیزیکی آن رهنمون نمی‌کند؛ برای پاسخ چالمرز به این انتقاد، بنگرید به [Chalmers, 1996: 131-134; Chalmers, 2002].
- ^۲ تقریر ضعیف از شکاف تبیینی این شکاف را به موجب ناتوانی کنونی ما در تبیین می‌داند [Dennett, 1991]. درحالی‌که تقریر قوی این شکاف را با توجه به قوای شناختی ما انسان‌ها علی‌الاصول پرناسدنی و رمزآلود می‌داند [McGinn, 1995].
- ^۳ این تعریف از تصویری تعریفی است که چالمرز برای تصویری منفی (negative conceivability) ارائه می‌کند. درمقابل، او تصویری مثبت (positive conceivability) را چنین تعریف می‌کند: «S به‌طور مثبت تصویری است، اگر کسی بتواند به‌طور سازگار موقعیتی را تصور کند که S در آن برقرار باشد.
- ^۴ هم‌زاد فیزیکی من موجودی است که به‌لحاظ فیزیکی کاملاً با من یک‌سان است.
- ^۵ کرودرز و ویله [Carruthers and Veillet, 2007] این ادعای چالمرز را قبول ندارند. آن‌ها بر این نظرند که موقعیت معرفتی ما و زامبی‌ها یک‌سان است و باورهای متناظر زامبی‌ها ارزش صدق یکسانی با باورهای فنومنال ما دارد. تفاوت فقط در این است که محتوای باورهای زامبی‌ها متفاوت با محتوای باورهای ماست و برخلاف باورهای ما دربارهٔ حالات شبه‌فنومنال است.